

سه منبع و سه جزء مارکسیسم

آموزش مارکس خصوصت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم بمثابه چیزی شبیه به يك «طریقت ضاله» می نگرد، در تمام جهان متمدن، علیه خود بر میانگیزد. روش دیگری هم نمیتوان انتظار داشت، چه در جامعه ایکه بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی «بی غرضی» نمیتواند وجود داشته باشد. بهر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار اینکه در جامعه بردگی مزدوری علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم اینست که در مسئله مربوط بافزایش دستمزد کارگران و تقلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بیغرضی داشته باشیم.

ولی مطلب بدینجا خاتمه نمی پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان میدهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» به مفهوم يك آموزش محدود و خشک و جامد یکه دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست. بر عکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ میدهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آنرا طرح کرده است. آموزش مارکس بمثابه ادامه مستقیم و بلا واسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس در درستی آنست. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی با افراد میدهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هائست که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است.

ماروی این سه منبع که در عین حال ۳ جزء مارکسیسم است اکنون مکث خواهیم کرد.

۱

فلسفه مارکسیسم ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هر گونه ذباله های قرون وسطائی، علیه سرواژ در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظریات علوم طبیعی صدق میکرد و دشمن هرگونه اوهم، سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دموکراسی با تمام قوا میکوشیدند ماتریالیسم را «رد» کنند، آنرا خدشه دار نمایند و به آن تهمت بزنند. آنها از شکل های مختلف ایده آلیسم فلسفی، که همیشه بنحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی از منهد میشود، دفاع مینمودند.

مارکس وانگلس با قاطعترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و بدفعات توضیح میدادند که هر گونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حد اکثر وضوح و تفصیل در تالیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ»

که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاهست تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را به پیش راند. او این فلسفه را با فراورده های فلسفه کلاسیک آلمان، بخصوص سیستم هگل، که انهم بنوبه خود سر چشمه ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فراورده ها مهمتر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبت دانائی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس مینماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - بطرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، علی رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت های «نوین» آنان بسوی ایده آلیسم کهنه و پوسیده، تایید نمود.

مارکس، در ضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیق تر و کامل تر ساخت، آنرا به سرانجام خود رساند و معرفت آنرا به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. هرج و مرج و مطلق العنانی که تا اینه موقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شگفت انگیزی جای خود را به یک تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از یک ساختمان زندگی اجتماعی ساختمان دیگریکه عالیتر از آنست نشو و نما می کند - مثلاً از سرواژ سرمایه داری بیرون میروید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتیب

فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنائی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما مبینیم چگونه شکل های مختلف سیاسی کشور های کنونی اروپا برای تحکیم سلطه بورژوازی بر پرولتاریا بکار می رود. فلسفه مارکس یک ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده ایست که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و بخصوص در اختیار طبقه کارگر گذارده است.

۲

پس از اینکه بر مارکس محقق شد که رژیم اقتصادی پایه ایست که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این رژیم اقتصادی مصروف نمود. مهمترین اثر مارکس—«کاپیتال» به بررسی رژیم اقتصادی جامعه معاصر یعنی سرمایه داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی رشد یافته ترین کشور سرمایه داری، بوجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را بطرز دقیقی مستدل ساخت و بشکل پیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هرکالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمیه که صرف تولید این کالا گردیده است تعیین میگردد.

آنجائیکه اقتصاد دانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را میدیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادله کالا ارتباط بین تولید کنندگان مختلف را بتوسط بازار نشان میدهد. پول دلالت بر این میکند که این ارتباط بیش

از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولید کنندگان جداگانه را بطور لاینفکی در یک واحد جمع میکند. سرمایه دلالت بر توسعه بعدی این ارتباط مینماید: نیروی کار انسانی بکالا تبدیل میشود. کارگر روز مزد نیروی کار خود را بصاحب زمین، صاحب کارخانه و دارنده ابزار تولید میفروشد. قسمتی از روز کار خود را کارگر صرف استهلاک هزینه زندگی خود و خانواده خود مینماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم برایگان کار میکند و برای سرمایه دار ارزش اضافی بوجود میآورد که منبع سود و منبع ثروت طبقه سرمایه داران است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری اقتصادی مارکس است.

سرمایه که از نتیجه کار کارگر بوجود آمده است، با ورشکست ساختن کار فرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران کارگر را تحت فشار قرار میدهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع بیک نظر میتوان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده مینمائیم: کشاورزی بزرگ سرمایه داری روز بروز بیشتر تفوق مییابد، استعمال ماشین توسعه می یابد، اقتصاد دهقانی در حلقه طناب سرمایه پولی میافتد، راه سقوط می یابد و در زیر فشار تکنیک عقب مانده منهدم میگردد. در کشاورزی—سقوط تولید کوچک شکل های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکارنا پذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش میدهد و موقعیت انحصاری اتحاد های سرمایه داران بزرگ را بوجود میآورد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی میگردد،— صد ها هزار و میلیونها کارگر در یک ارگانیزم اقتصادی منظم بیکدیگر می پیوندند— و حال آنکه محصول کار عمومی را یک مشت سرمایه دار

بخود اختصاص میدهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه‌وار برای تحصیل بازار، عدم تامین حیات برای قاطبه اهالی روزا فزون میگردد.

رژیم سرمایه‌داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را بوجود میآورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه‌داری را از اولین نطفه‌های اقتصاد کالائی و از مبادله ساده گرفته تا بالاترین شکل‌های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربه کلیه کشورهای سرمایه‌داری، اعم از کشورهای قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال بسال به عده زیادی از کارگران آشکارا نشان میدهد.

سرمایه‌داری در سر تا سر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش در آمد پیروزی کار بر سرمایه است.

۳

هنگامیکه رژیم سرواز واژگون گردید و جامعه «آزاد» سرمایه‌داری یا بعرضه وجود گذارد، — بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار رنجبرانست. آموزش‌های مختلف سوسیالیستی بی‌درنگ بمثابة انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به پیدایش نمود. ولی سوسیالیسم ابتدائی يك سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعه سرمایه‌داری را انتقاد مینمود، ملامت میکرد، بر آن لعنت میفرستاد، آرزوی فانی آنرا می نمود، رژیم بهتری را در خیال می پروراند و میکوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمیتوانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیسم نمیتوانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه‌داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آنرا کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعه نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلابهای طوفانی که با انحطاط فئودالیسم و سرواز همراه بود، همه جادر اروپا و بخصوص در فرانسه با وضوح روز افزونی مبارزه طبقات را، که اساس کلیه تکامل و نیروی محرکه آن می باشد، آشکار میساخت.

هیچیک از پیروزی‌های آزادی سیاسی بر طبقه فئودالها، بدون مقاومت حیاتی و ممتدی بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه‌داری نبود که بدون مبارزه حیاتی و ممتدی بین طبقات مختلف جامعه سرمایه‌داری بر اساسی کم و بیش آزاد و دموکراتیک بوجود آید. نبوغ مارکس در اینستکه او اولین کسی بود که توانست اینجا نتیجه‌ای را بدست آورد که تاریخ جهان آنرا می آموزد و توانست این نتیجه را بطرز پیگیر تعقیب کند. این نتیجه — آموزش مربوط به مبارزه طبقاتیست.

مادامکه افراد فرانگیرند در پس هریک از جبهات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند — در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفرم و اصلاحات تا زمانیکه پی نبرند که هر مؤسسه قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد بنظر آید متکی به قوای طبقه‌ای از طبقات حکمفرما است، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحمیق میگردند. و اما برای در هم شکستن مقاومت این طبقات فقط یک وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه ایکه ما را

احاطه نموده است آن نیروها تیرا پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که میتواند- و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید- نیروئی را تشکیل بدهند که قادر بانهدام کهن و آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تا کنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از امریکا تا ژاپن و از سوئد تا افریقای جنوبی، سازمانهای مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزه طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه میشود، از موهومات جامعه بورژوازی آزاد میگردد، بیش از پیش بهم پیوسته میشود و میآموزد که چگونه درجه موفقیتهای خود را مورد سنجش قرار دهد، نیروهای خود را آبدیده میکند و بطور مقاومت نا پذیری رشد و نمو مینماید.

در مارس سال ۱۹۱۳ در شماره سوم
مجله «پروسوشچنیه» بچاپ رسید.
و. ای. لنین. جلد ۱۹ کلیات، چاپ
چهارم ص ۳-۸.